



شهید قاسم سلیمانی

یک ونیم در دو متر. داخل این سنگر، چهار، پنج تا فرمانده وجود داشت. از جمله شهید زین الدین، شهید همت، شهید باکری و دو، سه نفر دیگر که حالا زنده هستند. آتش به قدری شدید بود که هرکس بیرون سنگر بود، یا شهید می شد یا زخمی. سنگرها یکی یکی فرو می ریختند روی بچه ها و شهیدشان می کردند. در طول جنگ تحمیلی، جزیره جنوبی و مقاومتی که در آن انجام گرفت، جزو برجسته های مقاومت در جنگ ما محسوب می شد. من آنجا چهره زین الدین را دیدم. تمام گردن و صورتش از دود باروت سیاه شده بود، اگر ناخن می کشیدی روی صورت شهید زین الدین، یا روی پیشانی و گردنش، دستت از دود باروت سیاه می شد، اما توی همین وضعیت، چیزی که مایه تعجب و شگفتی خود من بود، روحیه ایشان بود. با همه مشکلاتی که وجود داشت.

در عملیات خیبر، فشار شدیدی روی شهید «زین الدین» و بچه های لشکر علی ابن ابیطالب (ع) بود. آنها در ضلع مرکزی جزیره جنوبی مستقر بودند. آن موقع نه خاکریزی بود، نه پناهگاهی، سبل بندی، سنگری؛ هیچ نبود. اصلاً فرصتی نبود که چیزی بسازیم چون شدت بمباران های دشمن مجال نمی داد. بچه ها در حالی که توی گل و آب غوطه ور بودند، داشتند دفاع می کردند. خون و گل داخل کانال ها قاطی بود و جاری می شد. پشت سر هم، نه پلی بود، نه جاده ای. هیچ ماشینی نمی توانست بیاید. تنها با بلم یا قایق، آن هم با آن امکانات ابتدایی که وجود داشت، خودمان را رسانده بودیم به این هدف. آنجا سنگری بود که شاید در طول تاریخ نمونه نداشته باشد. پایین تأسیسات نفتی عراقی ها در جزیره جنوبی، سنگر کوچکی بود شاید به اندازه ای کمتر از

علی درگاهی

زدم. خیلی سراسیمه از خواب پریدم و گفتم «چی؟ چه خبره؟» با تعجب نگاهش کردم و گفتم «هیچی، چه خبری؟ نماز داره قضا میشه.» روز بعدش، طاقت نیاوردم و جریان را ازش پرسیدم. گفت «خبر داده بودند که عراق قرار است از این محور تک کند. با خودم گفتم با این وضع نیروها، چندتا اسلحه داشته باشیم که خودمان بتوانیم کاری بکنیم.» حالا منظورش از خودمان که بود؟ سه فرمانده لشکر. خودش، حاج همت و حاج قاسم.

غروب بود. نشسته بودم لب خاکریز. جزیره مجنون. قرآن را هنوز باز نکرده بودم که آقامهدی صدایم زد و گفت «برو تسلیحات، سه آرپی جی و یک تیربار بگیر بیاور. خیلی تعجب کردم. چون منطقه آرام بود. با این حال رفتم و دستور را اجرا کردم.» گفت «بگذارشان داخل چادر فرماندهی.» وقتی وارد شدم دیدم حاج همت، حاج قاسم سلیمانی و یک نفر دیگر به نام حمزه در چادر نشسته اند. آنها را گذاشتم و آمدم بیرون. نیمه شب صدایش